

در پس آن کوه می دور تا دور

دورتر آن سوی ابرو باد افق

در دل آن ستاره سبگرد

آن که در خست بزم «نفت برادر»

دورتر آنجا که ابرو آب مبراهنت

مست فضا که در صدر مانت

رقص مرآه آن هزار اختر پر نور

نخس کند گرد خویش

آتش نارنجی دگر دود و طلائی

غوش و غوغای سعه ای شناور

مهمه ای مهیب و بیم رسباج

نعره سلاد و سرگد زخم ارواح

در تن موجود می زنده افلاک

من نیندزم که زندگی در نماند

نخس ساکنان روی زمین است

ای چه با جم و جان زنده جاوید

ساکن سیاره و ستاره سخن است

بست اگر روح - روح پاک تر است

باید پاکیزه تر ز خاک نشینان

گفتم «شاید»

چو در طبیعت آنال

گاه ضیاء قدرتی دیال و پیری است

از هم آفاق دکامات فروز تر

بعد از صد هزار سال من و تو

زیر سپهر نفیس رنگ ستاره

روی چه دیال سعه ای فردوسی

چون خود پرندہ پرندہ آسمانِ طلائی
آزاد از پنج و بی خبر ز عبدائی
سایه در پی کرانهٔ ابدیت
مارا دیدار میت در منتِ قیامت

x x x

لندن مارچ ۱۹۱۲ء

۱۰/۳

درین آن کوه آسمان خیزد سواد

در دریا آن کوه آبرو و افق

در دل پر دراز آن ستاره بگذرد

آن که در خند به بزم "نعت برادر"

در دریا آن کوه آبرو و افق

ست فضا که در دریا همان است

رقص هزاران هزار افتر بر نور

نخن کند گرد خوش

آتش نارنجی دگر و کلاهی

غرض و غوغای شعده آن سواد

مهمه آن هب و بهم اسباب

نفره سواد در کرب درم ارواح

در تن محدود آن زنده افلاک

پند زیم که زندگی در زمانه

نفسر کائنات روی زمین است

این چه جسم و جان زنده جاویه

سکن سیاره و ستاره نشینی است

ست اگر روح - روح پاک تر است

شاید ما کز آن ترز خاک نشینان

گفتم "شاید" خود در طبیعت انسانی

ماه همان قدر من و بال و پر است

از همه آمان و مائیات فرعون است

بعد از صد هزار سال آن دگر

زیر سهر نقش ریش ستاره

رویا بر دبال شعده آن خردشان

حون در سینه

سوزده اسر طلاهی

از دراز بیخ دمی قدر جدایی

شاید در آن کز آن ترز آیدین

بار آیدار صفت چنان "قیامت"

آنجا که آبرو آب و هوا است

کائنات

لندن مارس ۱۹۸۳